

## بررسی تحلیلی تاریخ زرتشتیان از آغاز تا ....

حماسه ایاتکار زریران  
درباره جنگهای مذهبی

در مقدمه تفسیر گاتها و یشتهای پورداود چنین می خوانیم:

«دین و تاریخ و زبان هر سه به هم مربوط است. قسمتی از وقایع تاریخی قومی را دین او سبب است.»

«بسا از وقایع تاریخی را به واسطه قوانین مذهبی باید حل نمود، چنانکه یک رشته از مسائل مذهبی را به واسطه تاریخ باید روشن کرد.»

هم چنین اگر خواسته باشیم که به ارزش لغات زبان قومی برخورداریم و به معنی اصلی تعبیرات و اصطلاحات آن پی ببریم از دانستن تاریخ و دین آن قوم ناگزیریم.»

کهن ترین اثری که بخشی از آن گویای تاریخ زرتشت و پیروان او می باشد همان گاتها یا سرودهای اشوزرتشت است که بیانگر ظهور پیامبر و عرضه نمودن دین در بلخ به کی گشتاسب و خانواده و اطرافیان او می باشد. پذیرش دین از سوی کی گشتاسب که همجوار و همسایه خاک توران آن روز بود، تورانیان را ناخشنود ساخت و انگیزه زد و خورد ها و نبردهای زیادی شد که در آن گروهی از طرفین از بین رفتند و در یکی از همین درگیریها به سرداری تور براتور، اشوزرتشت با گروهی از یاران و پیروان و هیربدان در بلخ به هنگام نیایش جان باختند و این خود نبردهای دیگری را در پی داشت که در داستانهای ملی و ادبیات سنتی و تاریخ و شاهنامه منعکس است. به علاوه در متون پهلوی هم که در زمان ساسانیان و بعد از آن نوشته شده است شرح و چگونگی آن به چشم می خورد.

یکی از این نوشته ها کتاب یادگاریا ایاتکار زریران است که وسیله عده زیادی از اوستاشناسان از زبان پهلوی به زبانهای ارو پایی ترجمه شده و آقای دکتر ذبیح الله صفا در کتاب «حماسه سرایی در ایران» و آقای هاشم رضی در «ادبیات سنتی زرتشتی» از آن گفتگو نموده و در سده اخیر درباره ای مطبوعات نیز ترجمه آن آمده است. که هم جنبه دینی و هم جنبه تاریخی و مهینی و حماسی و پهلوانی دارد. بنابراین با بهره گیری از نوشته دکتر صفا از آن یاد می گردد:

کتاب با صورت فعلی خود به اوایل سده ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد از آن) و تقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است. ولی «بنونیست» ( Benvenist ) خاورشناس معروف فرانسوی عقیده دارد که نسخ موجود یادگار زریران صورت دستخوردی است از یک منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است و خود از منظومه کهن تر دیگری که «فارس می تیلنی» از آن نام برده تقلید شده است.

در بعضی نسخ «شاهنامه گشتاسب» نامیده شده است. نخستین و مهمترین ترجمه آن به دست

«گیگر» به زبان آلمانی به سال ۱۸۹۰ صورت گرفت. و این دانشمند سعی کرد روابط میان یادگار زیر و شاهنامه را در داستان جنگ ارجاسب و گشتاسب آشکار کند و علاوه بر او «تودرز نلدکه» نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است.

چنانکه گفته شد یادگار زیران منظومه‌ای مذهبی و درعین حال قهرمانی و پهلوانی است و موضوع آن جنگ میان ایرانیان و تورانیان بر سر آئین زرتشت است که خلاصه آن چنین است:

«پس از ظهور زرتشت، گشتاسب و پیروان او به دین بهی درآمدند. ارجاسب، پادشاه خیونان (ترکان)، از این امر آگاهی یافت و سخت برآشفت. و دوتن از خاصگیان یعنی «ویدرفش جادو» و «نامخواست» پسر «هزار» (نامخواست هزاران) را نزد گشتاسب فرستاد و از او ترک زرتشت و آئین وی را خواست. گشتاسب بدین کار تن در نداد و به اشارت «زریور» برادر مهتر خود قرار بر جنگ با ارجاسب نهاد و لشکر گردآورد و به جنگ تورانیان شد. در این جنگ زریور برادر گشتاسب و سپاهسالاری پس از اظهار مردانگیها به دست ویدرفش جادو کشته شد. اما «بستور» پسر زریور کین پدر از ویدرفش بخواست و او را به قتل آورد و سرانجام به همت بستور و «سپنددات» پسر گشتاسب (اسفندیار) و «گراهیک کرد» (Gramik Kart) پسر جاماسب وزیر شکست در سپاه توران افتاد و ارجاسب به توران گریخت. در پائین بخشهایی از آن را بازنویس می نماید: (ترجمه منظومه پهلوی به همان سبک خود).

### بسیج و حرکت

ویشتاب به زریور فرمان داد: به کوه بغان - آتش بفرمای کردن - به شهر (کشور) و پهلوانان - بگوی که جز مغ مردان - که آتش بهرام - ستایند و نگاه دارند - از ده تا هشتاد سال - هیچ مرد بمپاید (یعنی در خانه نیاید) - چنان کنید که دوماه دیگر - به درگاه گشتاسب آید - اگر نیائید و به درگاه گشتاسب نباشید - آنگاه شمارا به دار - برفائیم کرد - پس همه مردم - به درگاه و شتاب شاه - به سپاهی آمدند - تومبک (طبل) و شیپور بزدند - و درستمک (شیپور) بانگ کردند - کاروانی پدید آوردند - پیلبانان برپیل رفتند - شتر بانان با شتر - و - ورتین داربا ورتین (گردونه) - تبرک (تبر)ها بسیار بود - کیشها پراز تیر و بس زره روشن - بس زره چهار کرد (نوعی زره) - کاروان (لشکر) ایران - چندان بود - که آنان را بانگ برآسمان - و پای به دوزخ می شد - گذرگاهها ببردند - آنها (رود) بیاشفتند - ایدون که تا یک ماه - آب خوردن نمی شایست - به روز روشنی نبود - مرغ نشیم (لانه) نمی دید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوک) نیزکان - و برستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود. دقیقی گوید:

«ز تار یکی گمرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه»

وشتاسب شاه به زریور - فرمان داد که خان کن (اردو بن - اتراق کن) تا ایرانیان خان کنند - تا بدانیم - که شب است یا روز - پس زریور از ورتین (گردونه) - بیرون آمد و خان کرد - و ایرانیان خان کردند - گرد و دود بنشست - ستاره و ماه پیدا شد - پس سیصد میخ بزدند - و سیصد اوریس (چرخ و سراپرده) بیستند - و سیصد دراک (نوعی از زنگ بود و گویا درای از این اصل باشد) - بر آنها بسته آمد.

### پیشگویی جاماسب

پس ویشتاب بنشاند - زاماسب (جاماسب) را پیش خود - گفت من دائم - که تو جاماسب دانا -

نیک و شناسائی - و تومی دانی - که کی باران آید - و چند به زمین آید - و چند سرشک بر سرشک (قطره) - کی گیاه بشکفت و کدام گل در روز - و کدام گل در شب - دانی که ابرها - کدام یک آب دارد - و کدام یک آن ندارد - فردا روز چه بود - از پسر و برادر - که زید و که میرد -

ژاماسب بیتخش ( bitaxsh = وزیر) گفت - که کاش نمی زادم (زاده نمی شدم) - و چون زاده ام - به بخت خویش - به دور جای بمیرم - ویا مرغی شوم - که به دریا افتم - ویا خدایگان این پرسش - از من نمی کرد - و اکنون که کرده شد - مرا کامی دگر نیست - جزآنکه راستی گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بردل نهد - به خوره اهرمزد - به دین مزدیسان - و به جان زریر [سوگند یاد کند]. دقیقی گوید:

«نیارشن خوش جاماسب را که ای کساشکی ایزد دادگسر مرا گرنسبوی خرد شهریار بگویم من این ورنگویم به شاه مگر با من از داد پیمان کند جهاندار گفتا به نام خدای بسه جان زریر آن نبرده سوار	بس روی دژم گسفت گشتاسب را ندادی مرا این خرد وین هنر نکردی زمن بودنی خواستار کند مر مرا شاه شاهان تباه که نی خود کند بدنه فرمان کند بدین نام دین آور پاکرای به جان گرانمایه اسفندیار...»
--	---

گوید ژاماسب - که اگر شما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - به یک تیر پرتاب فراتر - فرمائید نشانند - پس وشتاسب آن بزرگ سپاه ایران - از خرگاه میانین - به یک تیر پرتاب فراتر - فرمود نشانند - [ژاماسب] گفت آن به - که از مادر نژاد - ویا اگر زاد مرد - ویا از کودکی - به بلوغ نرسید - آن روز که پیکار آغازید - بس مام بی پسر - بس پور بی پدر - دقیقی گوید:

«بسی بی پدر گشته بینی پسر  
بسی بی پسر گشته بینی پدر.»

بس برادری برادر - بس زن بی شوی (شوند) - بس بارگی آیند - که اروند (تند) روند - و اندران خیونان (و در میان آن ترکان) خدای نبینند (صاحب خود نمی بینند) - آن به که نبینند - آن ویدرفش جادو را - که آیدو رزم بتابد (روشن کند) - به گناه (به خیانت) بکشد - تهم سپهد زریر را - که بارگی او ببرند (آن بارگی سپاه و آهنین سم زریر را).

وشتاسب چون آن سخن شنود - از فراز گاه بر زمین افتاد - آنگاه کارد به دست چپ - و به دست راست شمشیر گرفت - و بر سر ژاماسب افکند - و گفت بدا بر تو - ای بنده جادو گر - که مادرت جادو - و پدرت دروژان (برکیش اهریمنی) بود - اگر به خوره اهرمزد - و به دین مزدیسان - و به جان زریر [سوگند یاد نمی کردم] - به این دو تیغ سرت می بریدم - و بر زمین می افکندم.

[جاماسب گفت] از این خاک بر خیز - بر تخت گیتی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود - به همانگونه که من گفتم. - دقیقی گوید:

«خردمند گفتا به شاه زمین توزین خاک بر خیز و بر شوبه گاه که راز خدایست وزین چاره نیست	که ای نیکسوخوشاه با آفرین مکن فرّه پادشاهی تپسپاه خداوند گیتی ستمکاره نیست
--	--

از اندوه خسوردن نباشدت سود کجا بودنی بود و این کار بود»  
جنگ زریر

سپهد تهم زریر - به کارزار آید - همچون ایزد آذر - که به نیستان افند - و باد با او یار بود - دقیقی گوید:

«به لشکر که دشمن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تیز و باد»  
و چون شمشیر فراز آرد - و آنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون به گرسنگی و تشنگی (یعنی به هنگام نبرد نه گرسنه بود و نه تشنگی احساس می کرد) - خون خیون بیند - بدان خرسند و سیر شود.  
(ارجاسب چون چنان دید بترسید و بانگ برآورد):

کیست که شود - با زریر کوشد - و آن سپهد را کشد - تا دُخت خود ز رستان را - به زنی بدو دم - که اندر همه کشور - از او هر بتر نیست - و او را وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری بر نمی آید - که از ما خیونان - هیچ یک زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر پای ایستاد - دقیقی گوید:  
«بیامد پس آن بیدرفش سترگ پلیدی سگی جادوی پیر گرگ»

و فرمان داد که اسب زین کنند - ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - به خشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت و اندر رزم دوید - و چون دید که زریر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برخست - و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالا کستی - به پشت او بزد - به دل بگذشت - و به زمین افکند - دقیقی گوید:

«چو ارجاسب دانست کان پور شاه بدان لشکر خویش آواز داد کنون اندر آمد میانان زریر کدامست خود از شما نامخواه بیامد پس آن بیدرفش سترگ به ارجاسب گفت ای بزرگ آفتاب به پیش تو آوردم این جان خویش از و شاد شد شاه و کرد آفرین همسان تیر ژوبین زهر آبدار شد آن جادوی زشت نسا پاک تن چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم نیارسست رفتن و را پیش روی ز پنهان بر آن شاهزاده سوار گذاره شد از خسروی جوشنش بیبفتاد ز اسب اندرون شهر یار

بسی نامداران که کردش تباه که برداد خواهید خلخ بباد چو گرگ دژ آگاه و درنده شیر که آید پدید از میان سپاه پلیدی سگی جادوی پیر گرگ به بیخ و به بُن همچو افراسیاب سپر کردم این جان شیرین به پیش بدادش بدو باره خسویش و زین که بر آهنین کوه کردی گذار به نزد زریر آن سر انجمن پراز خاک ریش و پراز گرد چشم ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی بینداخت زوبین زهر آبدار به خون تر شد آن شهر یاری تنش دریغ آن جوان شاهزاده سوار»

آنگاه فرو نشست - پرشن (پرش) کمانها و بانگ تک مردان - و پهلوانان - گردان - مفردان سپاه.  
(گشتاسب شاه که از فراز کوه برمیدان جنگ می نگرست دریافت که زریر کشته شد پس بانگ برآورد):

گمان می برم - که از ما زیر کشته شد - چه پرشن کمانها - و بانگ تک مردان - اکنون بر نمی آید - دقیقی گوید:

چو گشت اسب از کوه سر بسنگرید  
به گرد اندرون ماه گردون ندید  
گمانی برم گفت کان گرد ماه  
که روشن بُدی زو همیشه سپاه  
نبرده برادرم فرخ زیریر  
که شیر ژبان آوریدی به زیر  
فکن دست از اسب کز تاختن  
بماندند گردان وز انداختن  
نیاید همی بانگ مهزادگان  
مگر کشته شد شاه آزادگان»  
اما کیست که شود - و کین زیر من خواهد - تاهاک (دختر گشتاسب) دُخت خود - به زنی بدو دهم -  
دقیقی گوید:

«به لشکر بگفتا کدام است شیر  
که باز آورد کین فرخ زیریر  
که پیش افکنند باره بر کین اوی  
که باز آورد باره و زین اوی  
پذیرفتم این از خدای جهان  
پذیرفتن راستان و مهان  
که هرکزمیان او نهد پیش پای  
مر او را دهم دختر خود همسای»  
که اندر همه کشور - از و هژیرتر نیست - و کاخ زیریر - و سپهدی بدو دهم.

### جنگ بستور و قهرمانهای او

از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسر خردسال زیریر به کین جویی برخاست و چنین گفت:  
رزم ایران بینم - و اینکه آن سپهد دلیر - پدر من زیریر - زنده است یا مرده - پیش خدایگان باز گویم  
- پس و شتاسب شاه - گفت تو مشو - چه تو اپورنا کی (نابالغ) (ابرنائی) - و پرهیز رزم (طریق دفاع) ندانی -  
و تیر ندانی افکند - و خیونان ترا کشند - و آنگاه خیونان دو از من برند (یعنی دو چیز یا دو فخر از من برند) -  
که از من زیریر را کشته اند و از من بستور را کشته اند.  
اما بستور پنهانی - به آخور سردار (آخور سالار) گفت - و شتاسب فرمان داد - آن اسب که زیریر را  
بود - به بستور دهید - و آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور بر نشست - و اسب فوازه لید (اسب  
بیش راند) - و دشمن بکشت - تا بداند جایگه رسید - که پدر مرده را بدید - و گفت:  
ای پدر نامور - خون تو که ریخت؟ - آن زین پرنده - باره تو که برگرفت؟ - کام تو همه آن بود - که  
کارزار کنی - اما اینک کشته افتاده ای - دقیقی گوید:

«همی گفتش ای ماه تابان من  
چراغ دل و دیده و جان من  
همی لشکر و کشور آراستی  
همی رزم را با آرزو خواستی  
به کامت به گیتی برافراخت نام  
شدی کشته و نارسیده به کام»  
چون مردم بی تخت (مراد مردم عادی) - و این موی و ریش تو - از باد آشفته است - تن پاکت خسته - و  
خاک برگردنت نشسته است.

«که مانده است شاهم بر آن خاک خشک  
سیه ریش او بر وزیده به مُشک»  
من اکنون چه می توانم کرد - اگر فرود آیم - و سر تو بر کنار گیرم - و خاک از سرت بستم - از آن پس

براسب - نشستن نمی توانم - آنگاه بستور اسب فرازه‌لید و دشمن بکشت - و پیش وشتاسب شاه رسید - و گفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - و سپهبد را مرده دیدم - زیر پر خود را - اما اگر شما خواهید - مرا هلهید تا بشوم - و کین پدر بازخواهم -

- اکنون ای تیر که از من شوی - اپرویز (پیروز) باش بر هرکس - به هر رزم و پات رزم (حملة متقابل - پادیا پات ضد است) - باید به پیروزی نام آوری - و دشمنان را بکشی - و اکنون ای بارگی و درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشد و نام آورد بوید - تا روز جاودان (تا ابد روز قیامت) بستور اسب فرازه‌لید - و دشمن بکشت و کارزار بکرد - مانند زیر سپهبد -  
- (ارجاسب چون چنان دید گفت): از این چنین پندارم - که از تخم وشتاسب - کسی کین زیر خواهد - دقیقی گوید:

«به لشکر بگفت این که شاید بدن  
بگشت از تکمینان من بشمار  
که نزد من آمد زیر از نخست  
اما از شما حیوان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی به خشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت و اندر رزم دوید -

بستور نگاه کرد و گفت - ای دروند جادو - پیش تر آی چه من - بارگی به زیران دارم - اما تا ختن ندانم - و تیر اندر ترکش دارم اما گشادن ندانم - پیش تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زیر پدر من کردی. پس روان زیر بانگ کرد که این ژوبین از دست بیفکن، از کیش تیری بر آر و بدین دروند پاسخ کن، بستور چنان کرد که روان زیر گرفت و آنگاه: - از تن او آن موزه بر آورد - با آن جامه زرین زیر - و خود بر بارگی زیر نشست و بارگی خویش - به دست فراز گرفت - و اسب فرازه‌لید - و دشمن بکشت تا به جایی رسید - که گرامیک کرد (پسر جاماسب وزیر = گرامی که درفش کیانی را که به خاک افتاده بود برداشت و به دست گرفت و بادست دیگر پیکار کرد تا کشته شد) آنجا بود - و درفش به دندان داشت - و به دو دست کارزار همی کرد -  
(بستور بدو گفت):

به پیروزی دار - ای گرامیک کرد جاماسبان (پسر جاماسب) - این درفش پیروزان (پیروزی) را - و اگر من زنده رسم - به پیش وشتاسب شاه - گویم که تو کارزار - چنان پهلوانی کردی -  
بستور اسب فرازه‌لید - و دشمن بکشت - تا به جایی رسید - که سواریل سپنددات آنجا بود - و چون او بستور را دید - آن بزرگ سپاه ایران - به بستور بهشت - و خود بر سر کوه شد - تا ارجاسب را با بیور سپاه از سر کوه بزند (یعنی از سر کوه براند) - و به دشت افکند - سپنددات جنگید - و سوی گرامیک کرد براند - و گرامیک کرد جنگید - و سوی بستور براند -

و سرانجام اسفندیار به ارجاسب گفت:

شو و گوچه دیدی - از دست یل سپنددات - که دانند چه بود - اندر روز فروردین - اندر اژدهائی رزم به رزم وشتاسب.

حفظ صورت شعری در این نوشته رعایت شده است.